

سال ۱۴۳۸- جلسه ۱۰- لزوم سیر و سلوک نردبانی و مرحله‌ای

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«وَلَوْ خِفتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنِبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَأَخْفُ الْمُطَّلِعِينَ بَلْ لَأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.»

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می‌دارد: ای پروردگار، من از تعجیل عقوبت نمی‌ترسم و اینکه تو عقوبت مرا جلو بیندازی؛ گناهی که می‌کنم خطایی که می‌کنم تو بیایی عقوبت را جلو بیندازی، نه! من ترس ندارم. این ترسی که ندارم به این جهت نیست که تو ناظر بر اعمال من نیستی و اطلاعی بر رفتار من نداری، نه! به این جهت نیست. تو از همه افراد به من نزدیک تر هستی و از رگ گردن به من نزدیک تر هستی و از خود من، به خود من نزدیک تر هستی؛ چون تو در مقام مبدئیت و علیت نشئت من قرار داری و من معلول و مخلوق تو هستم.

این نظارت نظارت علی است، نه یک نظارت علمی اکتسابی اصولی، و اطلاع در این جهت بیشتر است. بنابراین به این جهت (که اطلاعی بر رفتار من نداری) نیست. پس به چه جهت است؟ به این جهت است که من تو را خیر الساترین می‌دانم، از همه آنهایی که، از همه افرادی که، از همه اشخاصی که ستر عیوب دیگران را می‌کنند تو از همه آنها بالاتر هستی. تو یک نحوه ستاریتی داری که از عهده کس دیگری بر نمی‌آید، تو آن نحوه ستاریت را داری.

و در مقام حکومت و قضاوت و حسابرسی اعمال و رفتار من، در حکومت احکم هستی؛ یعنی حکم تو عین واقع و عین حقیقت و نشئت گرفته از آن مقامی است که دارای این صفات است. حالا راجع به فقرات احکم الحاکمین و اکرم اکرمین بعدها اگر توفیقی پیدا شود [صحبت خواهد شد].  
راجع به خیر الساترین در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که ستر یعنی عیب پوشی.

غیبت به چه می‌گویند؟ ذکرک أخاک بما یکره<sup>۱</sup>؛ تو به نحوی جلوی دیگران از برادرت یاد کنی که ناراحت شود این را می‌گویند غیبت - تهمت که اصلاً جای خود دارد به چیزی را که نیست نسبت دادن - این را می‌گویند غیبت. و انسان همان‌طور که بر خود نمی‌پسندد بر دیگران هم نباید پسندد، اگر خوشش نمی‌آید که دیگران بدی او را بگویند، نه اینکه حالا تهمت بزنند حالا تهمت زدن که اصلاً جای صحبتش نیست. نه، انسان یک کاری انجام داده و نقصی یا عیبی از او سر زده و بعد کسی دیگر هم مطلع نیست، انسان بیاید و آن را برای سایر افراد افشا کند. این عمل، عمل قبیحی است و خدای متعال که این کار را انجام نمی‌دهد، نمی‌آید عیب را برای دیگران افشا کند.

به‌طور کلی صفاتی که در اشخاص هست و اینها صفاتی است که صفات مستحسنة و مربوط به خود ذات پروردگار است، خدای متعال روی این صفات حساب می‌کند. گرچه آن شخص، شخص موحدی هم نباشد ولی ممکن است دارای یک صفت خوبی باشد؛ حاتم طائی سخی بود ولی موحد نبود. خیلی بودند افرادی که اینها داری صفات خوبی بودند ولی اهل توحید نبودند، حالا یا مستضعف بودند یا اینکه مستضعف هم نبودند ولی یک هم‌چنین مسئله و هم‌چنین مطلبی را داشتند و ما می‌بینیم که در حکایات، در احادیث، در اخبار اینها مورد مدح قرار گرفته‌اند به همین جهتی که دارای این صفات بودند.

انسان باید به این سمت حرکت کند، به این سمت حرکت کند و برود و خودش را متحوّل کند؛ چون این صفات، صفات پروردگار است و بنده برای رسیدن به آن ذات پروردگار باید متحوّل بشود و برگردد و این نفس او که متوغلّ در شهوات است و در مادیات است و در هواها است، این نفس باید کم‌کم از این توغل خارج بشود، بیرون بیاید تا بتواند با آن عالم، که عالم تجرّد و عالم بی‌عیبی و بی‌نقصی و بی‌خدشه و بی‌خلاف است باید با آن عالم انس بگیرد تا اینکه بتواند در آن فضا وارد شود.

آینه شو وصال پری طلعتان طلب \* \* اول بروب خانه دگر میهمان طلب<sup>۲</sup>

این یک اصل حقیقی و یک اصل واقعی است؛ کسی که می‌خواهد بیاید در عالی‌ترین بحث و درس از علوم شرکت کند نمی‌تواند همین‌طوری سرش را بیندازد پایین و وارد مدرس و فضای آموزشی در آن سطح و در آن فضا بشود. باید بیاید مطالب قبل را درست کرده باشد، درسش را خوانده باشد.

---

<sup>۱</sup> پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خطاب به اباذر: قلت: یا رسول الله و ما الغیبة؟ قال: ذکرک أخاک بما یکره. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۸۹.

<sup>۲</sup> صائب تبریزی

پانزده سال باید بیاید درس بخواند، یکی یکی قدم اول، قدم دوم تا این علوم را یک‌به‌یک در خود تحصیل کرده باشد و بعد بتواند بیاید حالا در فلان کلاس شرکت کند.

یک وقت ما در دارالشفاء آن موقع‌ها که مباحثه داشتیم - آن بحث سوم، مثل اینکه فلسفه بود - یک روز یک بنده خدایی آمد عراقی هم بود ایرانی نبود. آمد آنجا و نشست - من گفتم از نگاهش پیداست این الان شروع می‌کند به ... - شروع کرد اعتراض کردن. ما دیدیم که خیلی دارد پرت‌وپلا می‌گوید. هیچ چیز نگفتیم و نگفتیم دیدیم که نه، ول کن نیست. گفتم: آقا جان! این بحثی که ما الان داریم می‌کنیم این أسفار است شما کجا بوده‌اید؟! گفت: آقا من هر جا که بودم شما به من چه کار دارید؟ شما جواب سؤال مرا بده. گفتم: بنده معذرت می‌خواهم! بنده سؤال‌ها را می‌توانم پاسخ دهم که قبل آن، طرف درسش را خوانده باشد، عذر می‌خواهم بفرمایید. ناراحت شد و بلند شد و قهر کرد و رفت. گفتم: الهی شکر، مطلب زود ختم به خیر شد! اقلأً با ما گلاویز نشد! چون از او برمی‌آمد که بیاید و به آن نحوه ... تو که این درس را نخوانده‌ای، باید هشت سال درس خوانده باشی تا الان بیایی اینجا. تو چه می‌گویی؟! اینکه نشد. بیاید هیچ فایده‌ای برایش ندارد و در دسر درست می‌کند برای همه، باید بیاید مانوس شود، قرین شود، نزدیک شود و به فضایش نزدیک شود که بعد بتواند بیاید، همین‌طور که نمی‌شود بیاید.

وقتی که یک فلزی را می‌خواهند تبدیل کنند می‌آیند خالصی آن را می‌گیرند، کم‌کم این سنگ را می‌آیند آب می‌کنند و مواد زائد را کنار می‌زنند و آن مواد خالص را می‌گیرند بعد مذاب می‌شود و بعد کم‌کم آن تبدیل می‌شود به همان فلزی که مورد نظر است. خالصی‌ها باید کنار بروند فقط آنچه را که باقی می‌ماند همان آلیاژی باشد که مورد نظر است. در همه چیز همین‌طور است، در همه مسائل، در همه فنون. در آنچه که در این دنیا است یک‌مرتبه یک چیز حاصل نمی‌شود، نیاز به زمان دارد، نیاز به کار دارد تا کم‌کم کم‌کم کم‌کم این شیء بتواند خودش را شبیه کند برای شیء دیگر. در علوم آزمایشی و ... این مسئله خیلی کاربرد دارد.

این نفس انسان فرض کنید که می‌خواهد حرکت کند، حرکت به سوی عالم بالا کند، آن عالم بالا چیست؟ آن عالم بالا صفا است، عالم صدق است، عالم وفا است، عالم توحید است، عالم وحدت است، عالم انس است، عالم محبت است. آنجا عالم قهر نیست، عالم کذب نیست، عالم نفاق نیست، عالم دورویی نیست، عالم حقه‌بازی و دغل‌بازی و کلک نیست. اینها همه برای اینجاست، همه‌اش برای اینجاست. هر که در هر رشته‌ای می‌خواهد باشد الحمدلله از این مسائل و از این وسائل

به مقدار کافی برایش گذاشته‌اند! هر کس، در هر لباسی - اتفاقاً در همین لباس ما بیشتر از بقیه هم است، الی ماشاء الله الی ماشاء الله و ما اتفاقاً بیشتر باید حواسمان را جمع کنیم! توجه می‌فرمایید؟!

وقتی انسان می‌خواهد از اینجا برود در آن عالم، یا همین که در اینجا هست می‌گوید نه آقا، ما آنجا را نخواستیم! می‌خواهیم همین که هست در همین جا باشیم! حالا فرض کنید نماز را هم می‌خوانیم، روزی دو تا دروغ هم گفتیم عیبی ندارد، ما اصلاً نمی‌خواهیم راست بگوییم، کی را ببینیم؟! اصلاً ما می‌خواهیم دروغ بگوییم! حالا یکی این طور است. اصلاً بعضی‌ها واقعاً ذاتشان به واسطه دروغ‌هایی که می‌گویند آدم تعجب می‌کند این چطور این قدر راحت دروغ می‌گوید، این چطوری می‌شود؟ این قدر به این راحتی کلک بزند، این قدر به این راحتی تهمت بزند، این چطوری می‌شود؟ بعد می‌بینیم نه، این این قدر دروغ گفته، این قدر کلک زده، این قدر بی‌حیایی کرده که اصلاً این بی‌حیایی برایش یک وجود ثانوی شده است، آن وجود اولی رفته کنار، آن صفا - که اگر داشته - آن دیگر کم‌کم می‌آید کم‌کم.

شما یک لیوان آب را در نظر بگیرید - این لیوانی که الان در اینجا هست، یک مقدارش را بخوریم، تشنه‌مان شده بود - این لیوان آب را در نظر بگیرید این لیوان صاف است. شما رنگی می‌بینید؟ هیچ رنگی نمی‌بینید. یک شیشه مرکب و جوهر را هم می‌گذارم کنار دستم و یک قطره می‌اندازم در این لیوان، یک دفعه می‌بینید این قطره شروع کرد این لیوان را برگرداندن و تغییر دادن. بعد از یک مدت که گذشت دیگر آن قطره پیدا نیست. شما می‌بینید لیوان یک مقدار کدر شد، الان با قبلش فرق کرد ولی هنوز کاملاً سیاه نشده است. از صفای خودش یک مقداری خارج شد.

این خطر بزرگی است برای ما، خطر ما این است! یک قطره دیگر من در آن می‌ریزم. دوباره این قطره شروع به چرخیدن می‌کند و با آب و بالا و پایین، کم‌کم دیگر آن قطره محو می‌شود و آن اثری که باقی می‌ماند شما می‌بینید که یک مقدار دیگری کدورت بیشتر شد. قطره سوم و قطره چهارم. آقا تا به جایی می‌رسد که شما نگاه می‌کنید یک دفعه آب سیاه سیاه شده است، اصلاً هیچ تفاوتی با آن شیشه مرکب و جوهر دیگر ندارد، فاتحه! حالا قشنگ این شد مثل خودش، مثل این جوهر، مثل مرکب.

مرکب سیاه است و این دل هم سیاه شد. حالا دیگر اصلاً نمی‌تواند راست بگوید؛ یعنی اصلاً به اینجا می‌رسد که دیگر نمی‌تواند راست بگوید، نمی‌تواند کمکی به کسی کند و نمی‌تواند نگاهش نگاه وحدت باشد، نمی‌تواند ذاتش ذاتی باشد که به دنبال خیر باشد. این ذات اصلاً کلک می‌شود، این ذات اصلاً می‌شود خدعه.

آدم می‌رسد به اینجا ها! می‌رسد. این ذات می‌شود اصلاً دروغ. آقا دروغ می‌گوید بعد هیچ

چیزش هم نیست، اصلاً باکی هم برایش نیست. بابا این دروغی که تو می‌گویی یک روز این دروغ فاش می‌شود حالا یک دروغ گفتیم خب فاش بشود صاف می‌گویی خب فاش بشود! مسئله‌ای نداریم حالا بشود مشکلی نداریم حالا بشود! این کلکی که تو می‌زنی یک روزی این کلک برملا می‌شود. خب بشود مطلبی نیست! یعنی کم‌کم برمی‌گردد به این کیفیت.

وقتی به اینجا رسید می‌شود **حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ**

﴿البقرة، ۷﴾ خدا بر دل و بر گوش آنها و بر چشم آنها یک پرده‌ای می‌اندازد و در آن فضای پرده دیگر چه می‌تواند ببیند؟! آیا می‌تواند صداقت در آنجا ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا حقیقت ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا صفا ببیند؟ آیا آیا آیا... ابداء. **حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ** ختم می‌کند خدا، مهر می‌زند. ختم یعنی مهر زدن، یعنی دیگر کارش تمام است. دیگر همه این روزنه‌ها از بین رفته است، دیگر این آب سیاه سیاه شده است. اینجاست که کار آدم و فاتحه آدم دیگر خوانده شده است و این به واسطه عدم توجه و خرده خرده وارد شدن است.

این آبی که الان این‌طور است یک‌دفعه که این‌طور نشده است. شما یک‌دفعه شیشه مرکب را صاف خالی می‌کنید در آب همه چیز برهم می‌ریزد، نه، یک قطره یک قطره یواش یواش. این قلب انسان هم یواش یواش شروع می‌کند به خراب شدن نه یک‌دفعه! لذا انسان وقتی که یک گناه می‌کند خیلی برایش سخت است، اصلاً آن روز پریشان است، ناراحت است، این چه غلطی بود که کردم، این چه گناهی بود که کردم! دوباره تکرار که بشود آسان‌تر می‌شود دوباره این مسئله، تا وقتی که انسان آن گناه را می‌کند هیچ چیزش هم نیست هیچ باکی هم ندارد، این را بسته شدن می‌گویند.

بر این اساس فکرش همان می‌شود به همان طریق، سلیقه‌اش به همان نحو می‌رود و میلش به همان نحو می‌رود. میل به گناه برایش بیشتر است تا میل به ثواب؛ وقتی در یک مجلس بنشینند اگر در آن مجلس غیبت و خبرهای دورغ باشد شب تا صبح می‌نشینند، اما اگر وارد یک مجلس شوند که بخواهند دو تا حدیث بخوانند و دو تا روایت بخوانند می‌گویند آی چیه؟ حوصله‌مان سررفت! و بلند می‌شود می‌رود. میلش هم می‌رود به آن سمت، محبتش می‌رود به آن سمت، رفقای که انتخاب می‌کند رفقای آن‌طوری انتخاب می‌کند. در مقابل، آن رفقای را که از دست می‌دهد آنهایی هستند که در نقطه مقابل با او قرار دارند، اصلاً نمی‌تواند جمع شود نمی‌تواند، اصلاً نمی‌تواند با آنها حرف بزند یک مقداری که تازه صحبت کند.

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - وقتی که در مجالس‌شان گاهی از بعضی از امور عادی و

امور ظاهری - گناه هم نبود همین امور عادی - صحبت می شد [می فرمودند:] آقا چیه وقت تان را به این چیز صرف می کنید؟ حرف قحطی است که از این حرف ها می زنید؟ این چیه که وقت تان را صرف می کنید؟ یعنی اصلاً نمی تواند تحمّل کند که حتی حرف هم حرف عادی است، فقط می خواهد از توحید باشد، فقط می خواهد از خدا باشد، فقط می خواهد از صفات خدا باشد، فقط می خواهد به آن سمت باشد. وقتی آدم در مجالس آنها می نشیند اصلاً احساس می کند در یک عالم دیگر است، در یک فضای دیگر است، در یک چیز دیگر است.

وقتی می آید با اهل دنیا می نشیند؛ این خورد و این زد و آن دزدی کرد و آن بالا کشید و آن پایین کشید و از این بالا و پایین کشیدن ها، آن گران شد و آن ارزان شد و آنجا توپ ترکید، همین، تمام حرف ها در همین فضا قرار دارد.

حالا اگر انسان بیاید یک مقداری صحبت بکند آنهایی که البته در دل شان حالا یک چیزهایی باقی مانده است ممکن است حالا یک حالت انبساطی پیدا کنند و خوش شان بیاید. ولی آنهایی که دیگر نه، دیگر از آن **حَنَمَ اللَّهُ** شده اند، خب آقا دیگر فرمایشی ندارید؟! دیگر خیلی مستفیض شدیم فرمایشی ندارید، اجازه مرخصی می فرمایید؟! می گوئیم خدا خیرت دهد زودتر برو داری می ترکی! پا می شود و می رود. می رود خودش را آزاد می کند، می رود خودش را راحت کند از چی؟ از فضایی که در آن توحید است. آنجا برایش زندان است، آنجا برایش غل و زنجیر است. می خواهد از آن فضایی که آن فضای نور است و برای او غل و زنجیر شده است خودش را خارج کند. برود در یک فضایی که حرف دنیا است که گران شد و ارزان شده بالا رفت و پایین آمد، زد و آمد، می خواهد به این فضا برود و در این مجالس و در این امور و در اینها قرار بگیرد. پس انسان خودش را می تواند محک بزند ببیند کجاست، در این دو طرف در کجا قرار دارد، آیا نزدیک به آن طرف است یا نزدیک به آن طرف دیگر است.

یک نفر از مرحوم آقا پرسید که آقا ما اینکه بدانیم در چه وضعیتی هستیم این از کجا معلوم می شود؟ می خواهیم بدانیم وضع مان چطور است؟ ایشان فرمودند که معیار این است که نگاه کنید ببینید نسبت به سابقتان، عشق تان، علاقه تان، کاری که دارید انجام می دهید - نگفتند که نماز شب تان به جای یازده رکعت بیست و سه رکعت شده است یا نه؟ یا مثلاً قرآن به جای یک حزب، یک جزء ختم می کنید یا نه؟ یکی از اصحاب آمد خدمت امام صادق علیه السلام یا امام باقر، گفت من در هر روز یک ختم قرآن می کنم. حضرت فرمودند: خوشم نمی آید کمتر از یک ماه یک ختم قرآن کنید! چه خبر است؟ یک ختم قرآن در یک روز انجام می دهید. بفهم چه دارید می خوانید؟ بفهم چه دارید تلاوت می کنید؟

بفهم این مطالب از کجا آمده است. همین طور [هررری] می‌خوانید از اول برو تا آخر! حضرت فرمودند: کمتر از یک ماه من خوشم نمی‌آید حالا آمدی داری یک [اظهار فضل] هم می‌کنید! - نه، آنکه ایشان می‌فرمایند بین نسبت به سابق، علاقه‌ات، عشقت، همّت نسبت به این راه، نسبت به خدا، گذشتت، مثلاً سابق مسئله‌ای اگر پیش می‌آمد حالت گذشتت چه بود؟ حالت نفست چطور می‌توانست بگذرد؟ نفست چطور می‌توانست اینها را رد کند، نفست می‌ایستاد یا نمی‌ایستاد، الان چطور است؟ این معیار است، این ملاک است که جلو رفته‌ای یا ایستاده‌ای یا عقب رفته‌ای، معیار این است.

همه اینها را خودمان می‌توانیم یک مقایسه‌ای کنیم دیگر، بالاخره حال‌مان دست‌مان است دیگر، پارسال‌مان، دو سال پیش‌مان، شش ماه پیش‌مان، ببینیم که خدا برایمان چه جایگاهی دارد؟ خدا را چقدر قبول کرده‌ایم؟ چقدر برای خدا جا باز کرده‌ایم؟ ما که برای همه‌جا باز کرده‌ایم، برای بچه‌مان برای زن‌مان، برای برادر و خواهرمان، برای همسایه‌مان، برای شریک‌مان، برای سرقفلی مغازه‌مان، برای همه‌جا باز کرده‌ایم، فقط این خدای بیچاره بدبخت است که پرتش کردیم در عالم هیروت، اصلاً هم کاری به کارش نداریم، فقط موقع ظهر و عصر که می‌شود یک الله اکبر و کلنگی می‌گوییم آن را هم اگر سر وقت بخوایم بخوانیم و الا آن را هم می‌اندازیم آخر وقت! ای خدا چه می‌شد اگر این دو رکعت هم برمی‌داشتید؟! تو که خیلی رحمانیت داری می‌آمدی و این رحمانیت را هم نسبت به ما می‌کردی! این چهار رکعت هم برمی‌داشتی که دیگر خیلی خدای خوبی بودی!! این روزه را هم بر می‌داشتی! تو که به این خوبی هستی، این همه بخشنده، چه می‌شد این یک ماه را هم می‌گفتی بخورید! بجای اینکه روزه بگیریم بخوریم، حالا طوری نمی‌شد و از بزرگیت کم نمی‌شد! اینها چیزهایی است که ... توجه کردید؟!

آنکه دارد به راه خدا می‌رود میزانش را باید این قرار بدهد، معیارش را باید این قرار بدهد. برای خدا چقدر حساب باز کرده است، برای امامش چقدر حساب باز کرده است، برای امامش. اینکه یاد امام کنیم و بنشینیم و مجلس و یابن‌الحسن اینها منظور بنده نیست. چقدر در دلت این امام جا باز کرده است؟! مطالبش، ایده‌هایش، مبانی‌اش، قوانینش، دستورالعمل‌هایش، اینها چقدر برای تو ارج قرار داده شده؟ این [معیار] انسان خودش متوجه می‌شود.

حالا همین مسئله از این طرف به آن طرف است؛ اگر قرار باشد این لیوان آبی که الان سیاه سیاه است، اگر قرار باشد این لیوان آب را بخوایم تبدیل کنیم به آب زلال، باید چه کارش کنیم؟ باید فیلتر بیاوریم یک فیلتر می‌آوریم آب را از آن رد می‌کنیم می‌بینیم آب یک مقدار از سختی و از آن سیاهی‌اش



کم شده، ولی هنوز قابل شرب نیست. دوباره یک فیلتر می‌آوریم و از آن فیلتر رد می‌کنیم دوباره کم کم کم کم یک دفعه شش هفت تا فیلتر که رد شد می‌بینیم شد همین آب، اه! این اول سفید بود بعد تبدیل به سیاه شد دوباره حالا سیاه تبدیل به سفید شد. چرا؟ چون هی اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد و از آن گرفته شد گرفته شد گرفته شد.

حالا که آب سفید شد حالا می‌تواند وارد شود. وارد آن فضایی بشود که دیگر در آن فضا کدورت نیست، دروغ نیست، تهمت نیست، کلک زدن نیست، دور زدن مردم نیست، خودرایی نیست، اُنایت نیست، نفسانیت نیست، شهوات نیست، نیست نیست نیست، اینها را یکی یکی باید به وسیله این فیلترها از دست بدهیم و بعد یک دفعه می‌بینیم این یک انسانی شده است اصلاً یک طور دیگر، اصلاً یک وضع دیگر، اصلاً یک حال دیگر، اصلاً در یک فضای دیگر، ا! این همان پنج سال پیشی بوده است. پس چرا این طور شده است؟ نورانی شده است چرا این قدر...

خب آمده خودش را عوض کرده است. ننشسته پایش را بیندازد روی آن پایش هرچه شد که شد، آمده خودش را عوض کرده، آمده به راه افتاده است، آمده به کار افتاده است، آمده دستورات بزرگان را عمل کرده است، آمده به تربیت بزرگان تن داده است نه اینکه جفتک انداخته، نه اینکه به جای تن دادن لگد انداخته! وقتی که تسلیم شده، تسلیم شده آن هم شروع می‌کند از راهش وارد شدن، یک ضربه را می‌زند. می‌گوید می‌خواهد تسلیم بشود دیگر، وقتی تسلیم می‌شوید همین طور نگاهت که نمی‌کند، اگر نگاه نکند دیگر تسلیمی و غیر تسلیمی چه فایده‌ای دارد؟

وقتی که تو تسلیم می‌شوی با این تسلیم شدن یک تعهد و مسئولیتی می‌آید روی آن ولی خدا، آن ولی خدا می‌گوید حالا که تسلیم شدی پس بگیر و بخور این اولیش، خب خودت گفتی من تسلیم هستم. اگر تسلیم نیستید هیچ کاریت نداریم، بفرمایید آقا بفرمایید، خواهش می‌کنم لطف فرمودید بزرگوار هستید اختیار دارید، شما کجا و ما کجا، اینها همه برای زمان قبل از تسلیم شدن است. وقتی آمدی گفتی که آقا تسلیم هستم، ببینیم راست می‌گویی یا نه؟ یک وقت می‌گویی با ما شوخی می‌کنید که تو را به خدا بیا ولمان کن. همان بگذار ما به کارمان برسیم، هم خودت را به دردر نینداز. آن پشتکی که می‌خواهی سه سال دیگر بزنی همین نیا، که آن ملق و پشتک را نزن و به کسی هم فحش ندهید، نه از اوّل نیاید.

اما وقتی آمدی گفتی می‌خواهم تسلیم شوم حالا که می‌خواهی بیایی تسلیم شوی بسم الله، او که ره‌ایت نمی‌کند، امروز یکی و فردا یکی.

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق \*\* هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم  
به به به! این حافظ تسلیم بوده است. می گوید قبل از اینکه حلقه به گوش باشم خبری نبود؛ بیا  
و برو و به به و چه چه و هیچ خبری نبود - معنای حلقه به گوش یعنی تسلیم - تا تسلیم او شدم، تا هر چه  
داشتم در دایره ریختم، تا این نفس و انانیت را کنار گذاشتم، گفتم که اختیار من را از تو و اختیار تو از  
من است، وقتی این را گفتم او هم گفت بسم الله، امروز یکی، دو ماه دیگر یکی دیگر، سه ماه دیگر چه  
یک مقدار دیگر.

یکی یکی یکی می بیند عجب! اول می بیند سخت است، آخ آخ آخ بدجوری خورده است. حالا  
یک مقدار که می گذرد بعداً دومی را که می خورد و سومی، دیگر کم کم عادت می کند پوست آدم کلفت  
می شود کم کم، بعد به حدی کلفت می شود که اصلاً دیگر نمی فهمد، آنجایی که نمی فهمد خیلی خب!  
حالا درست شد، حالا همانی را می خواهید که او می خواهد، همانی شدید که او می خواهد و او به  
دنبالش است. «هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم»

این غم که دارد می آید دارد مبارک باد می گوید، می گوید بنده خدا کجا نشسته ای مگر از این  
غمها سراغ کسی دیگر می آید؟! این غم برای تو آمده و اختصاصی برای تو فرستاده شده است. باید  
مبارک باد بگویی و جشن بگیری، باید چه کنی چه کنی. بعد آدم می بیند دارد عوض می شود، این او  
نیست، این قبل از این یک چیز دیگر بود بعد یک چیز دیگر بعد دوباره یکی دیگر آمد. خیال می کنید  
آدم همین است دیگر. حال آدم همین است، نماز آدم دیگر همین است، روزه آدم همین است. قرآن که  
می خواند همین است. توجه همین است، تا به این حال عادت می کند خدا می گوید حالا عادت کردید  
نه هنوز با تو کار داریم. دوباره یکی دیگر می آید، آدم به هم می ریزد، بالا و پایین می رود و آن هم از  
آن طرف، ریموت کنترل دستش است که حساب را داشته باشد یک وقت این قطع نشود، حساب دستش  
است. یک دفعه می بیند عوض شد.

بعد وقتی آن غم می رود آدم می بیند این چرا این طوری است، چرا الان حالش این طوری است.  
چرا یک فضای دیگری پیدا کرده است، این برای چیست؟ برای اینکه خدا سر به سرش می گذارد منتها  
سربه سر راست راستی، نه! اینکه بخواهد سر کارش بگذارد آن بقیه را خدا سرکار می گذارد، نه! با اینها  
که خدا کار دارد و با اینها که کار دارد و انتخاب شده اند برای آنجا یکی یکی می آید.

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه - همیشه می فرمودند خدا با هر که بیشتر کار دارد بیشتر بر  
سرش می آورد. چون با ائمه کار دارد از همه بیشتر به سر همین ائمه آورد. بر سر همین پیغمبر چه آورد

و بر سر این امیرالمؤمنین، بر سر همین فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین. دیگر چه نشد واقعا، آدم این صحرای کربلا را می بیند واقعا می گوید چه به فکر آدم می آمد که نکردند و چه نکردند. ولی نگاه می کنید می بینید امام حسین دارد عوض می شود. از روز عاشورا و ساعت به ساعت هی دارد عوض می شود، چهره دارد برافروخته می شود. اینکه همان امام است، اینکه فرقی نکرده است اینکه امام است، خود امام هم با خدا یک حسابی دارد که ما نمی دانیم. امامت بجای خود، آنکه خدا برای امام دارد در نظر می گیرد ما که خبر نداریم ما چه می دانیم.

لذا امام حسینی که در عصر عاشورا افتاد روی خاک با آن که در صبح عاشورا بود چیز دیگری بود، اصلاً به کجا دیگر رسید، اصلاً دیگر نمی شود گفت در کجا بود، این مسئله مسئله عجیبی بود که چطور حضرت باید اینها را طی بکند یکی یکی، خب از دست دادن حضرت علی اکبر مگر شوخی است؟ مگر بازی است؟ حضرت علی اصغر به آن وضع و به آن کیفیت و آن مسائلی که یکی یکی برای برادرش و برادرانش اتفاق افتاد، خاندانش اتفاق افتاده، اصحابش اتفاق افتاد.

یک وقت یک عبارتی من از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - شنیدم که فرمودند: یک تعلق و علقه ای بین سیدالشهداء و بین حضرت حبیب بن مظاهر بوده که وقتی حضرت حبیب افتاد بر روی زمین، حضرت برایشان خیلی گران بود که حتی از نظر ظاهر هم [مشخص] بود. خب نفوس به هم علاقه دارند دیگر و تعلق دارند؛ یعنی از میان اصحاب این حبیب حساب دیگری داشته است و مسئله دیگری داشته است.

خب اینها همه چیزی نیست؟ نه دیوار! هرچه می خواهد بشود؟ نه، اینها همه حساب دارد. حبیبش یک اثر می گذارد. حالا آنهایی که خود حبیب می سرد به جای خود، آن اثری که روی نفس امام می گذارد و روی نفس سیدالشهداء می گذارد. آن موقعیت و مقام حضرت ابالفضل به جای خود، ولی این از دست دادنی که می گوید الان *إِنْ كَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي* دروغ نمی گوید راست دارد می گوید. ولی این غم به مبارک بادم و آن از دست دادن حبیب به مبارک بادم می آید. آن از دست دادن حضرت علی اکبر به مبارک بادم می آید و آن از دست دادن ...

مطالب آقای حداد همین هاست دیگر، اینها که ایراد گرفتند و اشکال گرفتند. غم، غم است اشک می آورد و تألم می آورد، جگر می سوزاند و اینها بجای خود، ولی آن طرف سکه را باید ببینید که این غم با این مقام و با نفس امام علیه السلام چه کرده است، آن طرف سکه. این از دست دادن حضرت علی اصغر چه کرده است، حضرت علی اکبر چه کرده است و برادرها چه کرده اند و مسائلی بعد اتفاق

می‌افتد. حضرت همه را دارد می‌بیند دیگر! آن قضایا چه خواهد شد، اُسرا چه خواهد شد و به کجا خواهند رسید. مجلس ابن زیادش چیست؟ مجلس یزیدش چیست؟ این مطالب همه را امام علیه السلام نه اینکه می‌بیند حضور دارد، امام حضور عینی دارد نه اینکه اطلاع دارد، حضور عینی دارد. لذا همه را به حضرت زینب می‌گوید تو این کار را بکن و به امام سجاد علیه السلام این توصیه را می‌کند. همه اینها دارد می‌آید دیگر آن موقع که حضرت دارد می‌افتد پایین و دیگر کار تمام است آن موقع آدم دیگر نمی‌داند چه خبر است، آن موقع است که دیگر کار تمام است و بعد از آن دیگر اصلاً لا یوصف قابل وصف نیست در آن مرتبه، آنجا را مرحوم آقا می‌فرمودند تجلی ذات به تمام جهات در بعد از ظهر عاشورا هنگامی که حضرت دیگر به روی زمین افتاد، آن تجلی ذات در آن موقع پیدا می‌شود. این را اولیاء می‌دانند و ما که نمی‌دانیم آنها که خودشان که خبر دارند که چه خبر است؟ توجه می‌فرمایید.

این برای چیست؟ این کم‌کم برای انسان پیدا می‌شود؛ یعنی این حال باید بیاید کم‌کم تبدیل کند به حال دیگر. پس سلوک یعنی این لیوان سیاه و این لیوان آلوده - حالا نه اینکه بگوییم سیاه سیاه، کمی کدر - این لیوان کدر، و این لیوان آلوده شما بگذاریدش در فیلتر و از فیلتر ردش کنید از یک فیلتر دیگر ردش کنید، یک مسئله تربیتی بیاید بگذرید و نایستید، همین‌طور یک‌یک صاف بشود صاف بشود وقتی که کاملاً شفاف شد آن موقع است که مقام، مقام تجلی است و آن تجلی می‌آید و انسان را می‌برد و محو می‌کند و در آن عالم آدم را فنا می‌کند.

إن شاء الله خدا قسمت کند، عجب جایی است، خدا قسمت همه ما بکند إن شاء الله می‌کند چرا نکند؟ از خدا چه چیزی برمی‌آید چه استبعادی دارد؟ بیاید به ما بندگان مسکین و بیچاره‌اش یک نظر کند مگر حالا از بزرگی خدا کم می‌شود؟! ما که می‌خواهیم حالا خدا بگوید نه تو به مجاز می‌گویی، بابا بالاخره همین به مجاز را هم می‌گوییم بالاخره تو قبول کن و به حقیقت تبدیلش کن. پس خدایی برای چیست؟ اگر قرار بود به حقیقت می‌گفتیم که کارمان خیلی درست بود، زودتر از اینها تمام بود. ما همین مجاز داریم می‌گوییم. ما دل‌مان با همین مجاز هم خوش است، بالاخره چیزهای دیگر نمی‌گوییم، حرف‌های دیگر، چیزهای دیگر، مسائل دیگر حداقل که ... آن هم توفیقش را خودت داده‌ای. پس بیا همه این مجازهای ما را خودت با کرم خودت تبدیل به حقیقت کن.

اللهم صل علی محمد و آل محمد